سبک مغزی نوع بشر انتها ندارد.......

و حال چرا؟ .........

وقتی "سینوهه" پزشک فرعون مصر شبی را به مستی کنار نیل به خواب می رود و صبح روز بعد یکی از برده های مصر که گوش ها و بینی اش به نشانه ی بردگی بریده بودند را بالای سر خودش می بیند , در ابتدا می ترسد , اما وقتی به بی آزار بودن آن برده پی می برد , با او هم کلام می شود.

برده , از ستم هایی که طبقه اشراف مصر بر او روا داشته بودند می گوید , از فئودالیسم بسیار شدید حاکم بر آن روزهای مصر .

برده , از سینوهه خواهش می کند او را سر قبر یکی از اشراف ظالم و معروف مصر ببرد و چون سینوهه با سواد بود , جملاتی که خدایان روی قبر آن شخص ظالم رانوشته اند برای او بخواند.

سینوهه از برده سئوال می کند که چرا می خواهد سرنوشت قبر این شخص را بداند؟ و برده می گوید : سال ها قبل من انسان خوشبخت و آزادی بودم, همسر زیبا و دختر جوانی داشتم , مزرعه پر برکت اما کوچک من در کنار زمین های بیکران یکی از اشراف بود . روزی او با پرداخت رشوه به ماموران فرعون , زمین های مرا به نام خودش ثبت کرد و مقابل چشمانم به همسر و دخترم تجاوز کرد و بعد از اینکه گوش ها و بینی مرا برید و مر برای کار اجباری به معدن فرستاد , سالهای سال از دختر و همسرم بهره برداری کرد و آنها را به عنوان خدمتکار فروخت و الان از سرنوشت آنها اطلاعی ندارم , اکنون از از معدن رها شده ام , شنیده ام آن شخص مرده است و برای همین آمده ام ببینم خدایان روی قبر او چه نوشته اند ...

سینوهه با برده به شهر مردگان (قبرستان) می رود و قبرنوشته ی آن مرد را اینگونه می خواند:

((او انسان شریف و درستکاری بود که همواره در زندگی اش به مستمندان کمک می کرد و ناموس مردم در کنار او آرامش داشت و او زمین های خود را به فقرا می بخشید و هر گاه کسی مالی را مفقود می نمود , او از مال خودش ضرر آن شخص را جبران می کرد و او اکنون نزد خدای بزگ مصر (آمون) است و به سعادت ابدی رسیده است...))

در این هنگام , برده شروع به گریه می کند و می گوید (( آیا او انقدر انسان درستکار و شریفی بود و من نمی دانستم؟ درود خدایان بر او باد .... ای خدای بزرگ ای آمون مرا به خاطر افکار پلیدی که در مورد این مرد داشتم ببخش...))

سینوهه با تعجب از برده می پرسد که چرا علیرغم این همه ظلم و ستمی که بر تو روا شده , باز هم فکر می کنی او انسان خوب و درستکاری بوده است؟

و برده این جمله ی تاریخی را می گوید که : (( وقتی خدایان بر قبر او اینگونه نوشته اند , من حقیر چگونه می توانم خلاف این را بگویم ؟))

و سینوهه بعد ها در یادداشت هایش وقتی به این داستان اشاره می کند , می نویسد : (( آنجا بود که پی بردم حماقت نوع بشر انتها ندارد!))........ و این است واقعیت تلخ ایرانیان که 1400 سال است بر سر قبر قاتلان و متجاوزان به ملت خود می گریند و بر سر و سینه می کوبند